

من کیستم؟ آشفته دلی، خانه خرابی  
 در بحر غم افتاده، چو ماهی بسرابی  
 در دهر . بود خانه ویرانه چشم  
 چون در دم طوفان بسر بحر، حبابی  
 بر چرخ بود کواکب سیاره بختم  
 چون نقطه بیم-وده کاتب بکتابی  
 پیوسته بود بر سر سیلاب سر شکم  
 این چرخ نگون همچو پلی بر سر آبی  
 یک لحظه نکردم ز گرفتاری غفلت  
 کاری، که بمحشر بودم چشم ثوابی  
 آنم که ببحرای قیامت چو درآیم  
 افتند بدنبال سرم خیل عذابی  
 با اینهمه چون شعله نیابم ضرر از نار  
 گر ساقی کوثر دهم جام شرابی  
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم  
 تا کاسه ما گشت تهی خانه خرابیم



## ذکر

### طوطی شکرستان معانی، صفی صفاہانی<sup>۱</sup>

یکی از آدمی زادهای مشهور<sup>۲</sup> صفاہان است، آنقدر فضل و کمال که او دارد در سلسله ایشان کسی نداشتند است، در اول جوانی و آغاز بہار<sup>۳</sup> زندگانی در مقام انتظام نظم شده و بسیاحت مشغول گردیده است<sup>۴</sup> و در عین سیاری بدارالامان ہندوستان آمدہ، بخدمت میرزا جعفر آصفخان رسیدہ، و مدتی نوکری آن خان عالیشان کردہ، ہمراہ ایشان بدارالعیش کشمیر رفتہ، و سیر آن ملک نمودہ، بعد از آن در لباس قلندران<sup>۵</sup> در آمدہ، تمام بلاد ہند و سند را دیدہ است<sup>۶</sup> چون در آن کسوت بدارالخلافت<sup>۷</sup> آگرہ رسید، خان سپہر قدر عالیشان زمانہ بیگ مہابت خان<sup>۸</sup> او را از آن لباس<sup>۹</sup> بر آورده معزز و مقرب خود ساخت، و خدمت فوجداری<sup>۱۰</sup> اکثر پرکنات خود را بدو موقوف گردانید، آن صاحب فطرت در سپاہیگری آنقدر تردد و مردی نمود و مردانگی کرد<sup>۱۱</sup> کہ خداوندش بر سر انصاف آمدہ سالیانہ اش را بسی و پنجہزار روپیہ رسانید<sup>۱۲</sup>، و حل و عقد معاملات کلی و جزوی سر کار خود<sup>۱۳</sup> بدو وا گذاشت، و این کمترین در سنہ ست<sup>۱۴</sup> عشرین و الف (۱۰۲۶) در مندو<sup>۱۵</sup> بخدمت<sup>۱۶</sup> آن سرآمد مستعدان این جزو زمان رسید، در آنوقت سال عمرش بشصت و یک رسیدہ بود، اشعار

---

۱- ج: آفا صفی صفاہانی، ب: ذکر صفی صفاہانی، ۲- ج: یکی از آدمی زادهای، ب: یکی از آدمی زادہ مشہور، ۳- ج: و نو بہار، ۴- ب: و بسیار سیر کردہ بسیاحت مشغول گردیدہ است، ۵- ب: قلندری، ۶- ب: بلاد ہند، ۷- ج: در آن لباس دیدہ است، ۸- ج: خان عالیشان مہابت خان، ۹- ب: خان سپہر قدر عالیشان زمانہ بیگ مہابت خان را کہ بخطاب مہابت خان سرافراز شدہ بود فرمود تا، ۱۰- ج: کسوت، ۱۱- ج: و فوجداری، ۱۲- ج: مقرر فرمود، ۱۳- ج: و حل و عقد معاملات خود، ۱۴- ج: در ماندو بخدمت، (ماندو، و مندو ہر دو صحیحست، گ) ۱۵- ج: مندو، بفتح اول و ضم ثالث، قلمہ بیست بر کوه رفیع بہ مالوہ و سالہا دارالملك آندیار

بودہ و آنرا شادی آباد میخواندند

خوب و ابیات با اسلوب دارد، و کلیات سخنانش قریب بشش هزار بیت باشد، از آن جمله مثنوی نزدیک هزار بیت در بحر **خسرو شیرین** دارد، و این بیت از اول مثنوی اوست :

## بیت

خداوندا بعشقم رهبری کن      خدایی کرده‌یی، پیغمبری کن  
و در بحر مثنوی **مولوی معنوی** **جلال الدین محمد رومی** قدس سره نیز  
پاره‌یی اشعار گفته این دو بیت از آن مثنوی اوست که در مدح حضرت مولوی گفته:<sup>۱</sup>

## مثنوی

مثنوی مولوی معنوی      مرده صدساله را بخشد نوی  
اینقدر دانم که آن عالیجناب      نیست پیغمبر، ولی دارد کتاب  
ساقی نامه خود را هنگام ملاقات، باین ضعیف داد، و از آن سرزمین در خدمت  
صاحب خویش به **کابل** رفت، و بتحقیق پیوست که در سنه ثمان عشرین و الف (۱۰۲۸)  
در شهر مذکور از ساغر مرگ، بی شعور گردید،<sup>(۱)</sup>

۱- ب: معنوی ندارد. ۲- ب: حضرت ندارد. ۳- درج، از آن سرآمد مستعدان، قد: پیشعور گردید، بدین شرح است:

«آن عزیز رسیده، در آن ایام سنش نزدیک بتصت رسیده بود، اشعار خوب و ابیات مرغوب دارد، و مثنوی قریب به هزار بیت در بحر **خسرو شیرین** منظوم کرده‌انیده است، و این بیت از اول مثنوی اوست:

## بیت

خداوندا بعشقم رهبری کن      خدایی کرده‌یی، پیغمبری کن  
و عدد ابیاتش همگی در آنوقت از قسیده و غیره بدو هزار بیت رسیده بود، ساقی نامه ناتمامی قریب  
بچهل بیت داشت، باین ضعیف داد، آن اشعار در بلده **پتنه** ناخانه مؤلف سوخت، این دو بیت از آن ابیات است:

## نظم

شهی گو به بخشد بگیتی خراج      بساقی گشاید دف احتیاج  
مرا ناله نی به از سدجله      درایسی بمنزل برد قافله  
این قطعه نیز از ایشانست:  
خارد اریشت مرا انگشت من      خم شود از بار منت پشت من  
همتی گو تا بخارم پشت خویش      وارهم از منت انگشت خویش»

## قطعه

(مصراع اول قطعه اخیراً از عهد خردی چنین بخاطر دارم: گر بخارد پشت من انگشت من)  
در نسخه‌های ترجمه احوال **اقاصی صفاهانی** در مرتبه ثانی و در زمره شاعرانی که در قید  
حیاتند (ص ۵۴۸) آمده، و با اختلافی که در متن و حاشیه ملاحظه می‌گردد، معلوم میشود که مؤلف میخانه  
بعدها ساقی نامه کامل صفی را بدست آورده و در ختام این تألیف که خبر فوت او را شنیده محل ذکر نام  
و ترجمه احوال را از مرتبه ثانی بمرتبه اول تغییر داده است،<sup>گ</sup>

(۱) ملا عبدالباقی نهاوندی مؤلف **مآثر رحیمی** که معاصر او بوده ترجمه‌اش را چنین

بقیه در صفحه بعد

## ساقی نامه صفی صفاهانی

الا ای خردپرور کسامجوی      همی باده مگذار و روی نکوی  
ازان ، غم برون کن ز انبارها      وزین ، شادی آور بخروارها

مانده از صفحه قبل

مینویسد: **اقاصفی مشهور بصفیا** آقاصفی از آدمی زادگان دارالسلطنه اصفهانست، و پدر بزرگوارش **خواجه قاسم** مدتها استیفای دارالسلطنه اصفهان کرده و در آن کار استقلال تمام داشته، و [ای] بکمال حیثیت و استعداد آراسته و پیراسته است، و علم سیاق و حساب و دفتر گویا وضع کرده اوست، چرا که از واضع بهتر میدانند، و شکسته را نیکو مینویسد، و گاهی متوجه غزل و رباعی عارفانه عاشقانه میشود، و تتبع اشعار قدما نموده، شعر فهم و سخن شناسست، و در هر کاری سلیقه درست دارد، و بسببی که بر اقام ظاهر نیست، بوسعت آباد **هندوستان** آمده مدتی مدید از حواشی نشینان بزم فیاض این سپهسالار [عبدالرحیمخان **خانخانان**] بوده، و در **برهانپور خاندیس** در سلك ملازمان و چاکران ایشان منتظم بوده، آخر الامر چون طبعش بسیر و سیاحت مایل بود، فقر و درویشی و مسکنت را بر مهم منصب دنیوی ترجیح نموده و در معموره **هندوستان** سیار شد، و مدتی درین وادی بادرویشان و فقرا بسر برد و صحبت داشت، و اکثری از درویشان مرید و معتقد او شدند تا آنکه نواب عضدالدوله در کن السلطنه **مهابت خان** از حقیقت حال او آگاهی یافته از پلاس فقر بلباس مستعار منصب و مهم دنیوی در آورد، و در تق و فتنق مهمات و معاملات رعیت و سپاهی سرکار خود را بعهده آن گردان مهم گذار و عمل بیسته منصب شعار گذاشت، و الحق اونیز چنانچه باید و شاید آن امر خطیر را سر کرده، گردانی خود را بر عالمیان ظاهر ساخت، و رعیت و سپاهی و صاحب خود را از خود راضی و شاکر داشت، و امروز از عمل مشهور معتبر گردان هندوستانست، و در وادی دنیوی و جمعیت و اسباب از مشاهیرست، و عنقریب ترقی کلی کلی خواهد کرد، و این ابیات که درین خلاصه ثبت میشود مسوده آرا حضرت آقایی **اقامحمد شیرازی**، میربخشی این سپهسالار باین خاکسار سپردند که زاده طبع خدام **صفی الانام** است، و در مدح این ممدوح عالمیان در **برهانپور خاندیس** در ایامیکه در ملازمت ایشان بود گفته و برین سپهسالار گذرانیده و بتحصین و توصیف و تعریف و جایزه سرافراز گشته، و بعد هفده بیت مثنوی که بابت ذیل آغاز میشود از وی نقل کرده است:

مرغی آمد بگلشن از کویی      تا برد از گل چمن بویی  
«ما اثر رحیمی ج ۳ ص ۱۶۵۲» گ

امین رازی مینویسد:

بسیار مهربان و بدل و نزدیک و گرمخونست و در بازی با بزرگان از کوه بیستون،  
«هفت اقلیم» گ

تقی الدین اوحدی چیزی زائد بر آنچه که مذکور افتاد در ترجمه آقاصفی صفاهانی

نیاورده، جز اینکه او میگوید اشعارش قرینت بچهار هزار بیت است،

این ابیات ازوست و از عرفات انتخاب شده است:

نصیب کس نشود این دلی که من دارم      ز دل میرس که با دیده هم سخن دارم  
هزار بت بشکستم بر غم نفس و هنوز      درون کعبه یکی کهنه برهن دارم  
بقیه در صفحه بعد

غنیمت شمر چندروزه حیات  
ترا بند و زنجیر ، هستی بود  
نداند شکستن فلاطون و کی  
کنون گر نکردی، دیگر کی کنی  
که بهروز بینی نهانش بده!<sup>۴</sup>  
پرش جهل را رونق افزا بود  
فلاطون و ثقمان در آری بدام

مکن تکیه بر هستی بی ثبات<sup>۱</sup>  
ز هستی مزن دم که مستی بود  
مرا این بند و زنجیر را جز بمی<sup>۲</sup>  
علاج غم آن به که از می کنی  
بمی رونق عقل و دانش بده  
مکش<sup>۳</sup> عقل را کارفرما بود  
حکیمانه گر باده ربزی بجام

۱- ب: روزگار؛ ۲- ب: غیر می؛ ۳- ب: دانش مده، نهالی مده، ۴- م: نکش

مانده از صفحه قبل

بدست تیغی و دست دگر کفن دارم  
کرد سر عتاب تو کردم چنین مباش  
بسر دیری رضای دل آن و این مباش  
آینه ندارد خیر از روشنی خویش  
که چون از خاطر رفتم، ز خاطرها فراموشم  
دوچارم شد خریداری که شد سودا فراموشم  
چو نیکی از نهاد مردم دنیا فراموشم  
ز بس که بیهده گفتم، ز من سخن بگریخت  
چو دید روی تو، از شرم در چمن بگریخت  
هزار رنج، بیگ بوی پیرهن بگریخت  
بنگم چو رسید، بایزیدم  
من بادهام ز جام و سبوی تو میروم  
پیش از آن کت درویرانه ببندند بمرک  
اشکی که درو گمست جیحون دارم  
اینها همه از طالع وارون دارم  
آزادم و کنج قفسی میطلبم  
خاموشم و فریاد بسی میطلبم

کناهکار توام، گر کشتی و گر بخشی  
ما غیر هم زبان دگر ای نازنین مباش  
بمهر و بی محبت و بی التفات شو  
مردان خدا را خبر از حالت خود نیست  
مکن تا کشته از خاطر فراموشه فراموشم  
ببازار محبت از بس سودای دل رفتم  
صافی چندان بدم، کز لوح محفوظ ضمیر او  
منم که جان و دل از تنگ من زتن بگریخت  
بجلوه بود بازار خود فروشی کل  
هلاک فیض محبت شوم که از یعقوب  
در وقت خمار، چون بزیدم  
رفتم چو آب و سهل میندار رفتم  
در میخانه کشادند، سبوی پر می کن  
در هجر می دیده بر خون دارم  
آهی که سوزد دل کردون دارم  
سیمرغم و بال مگسی میطلبم  
فریاد که فریاد رسم خاموشیست

از بهر چه مار بگند دائم پوست  
در پوست نمی گنجد و حق هم با پوست

پرسید ز من ز روی پرکاری، دوست  
گفتم چو نزلت تو آمدش نسبت

وگر ساغر از می لبالب کنی  
 وگر کم خوری زین کلید هنر  
 بمیخانۀ درد نوشان درآ  
 که بینی گروهی منزّه زلاف  
 بمی شسته از دل همه بغض و کین  
 ز خود پنجره و ز جهان بی خبر<sup>۱</sup>  
 جهان زیر فرمان و گردن ببند  
 ازیشان مددجوی و همت بخواه  
 اگر من ز ساقی شدم کامجوی  
 بیا ساقی از احتیاجم بر آر  
 شهی کوستاند ز گردون خراج  
 بهندم رسان خوش دران مرز و بوم  
 بملك عراقم چو گنجی بخاك  
 بیا ساقی آن آب آتش خصال  
 مدد کن بیک جرعه بیغشم  
 ز روی و کف ساقی کامیاب  
 بده ساقی آن رشك کان یمن  
 که گردون دون بس حسود آمدست  
 نیارد که ببند دل شادمان  
 بده ساقی آن ساغر یکمنی  
 مغنی تو هم نغمه بی ساز کن  
 مرا ناله نی به از صد چله  
 بده ساقی آن سلسبیل وجود  
 دل از هر بدونیک خالی کنم

دل روشن از تیرگی شب کنی  
 گشایی در گنج لعل و گهر  
 زمانی [تو] در خرّقه پوشان درآ<sup>۲</sup>  
 برونهای شوخ و درونهای صاف  
 سلیمان در آورده زیر نگین  
 مبراً ز خوف و بری از خطر  
 کمند افگنانه و خود در کمند  
 کز ابرست ، سرسبزی هر گیاه  
 مکن عیبم ای یار فرخنده خوی  
 وزین کشور بی رواجم بر آر  
 بساقی گشاید کن احتیاج  
 بویرانه تا کی نشینم چو بوم  
 و یا موم در آتش تابناک  
 بده تا برآیم ازین تیره حال  
 که از بخت بد بر سر آتشم  
 خلیم در آتش کلیم در آب  
 بدانسانکه گردون نماند بمن  
 زرشکی که دارد کبود آمدست  
 همی جان دهد از غم بیغمان  
 بکوری این چرخ اهریمنی  
 در خرّمی و فرح باز کن  
 درایی بمنزل برد قافله  
 که گلشن شوم بر خلیل وجود  
 بییرانه سرد خردسالی کنم<sup>۳</sup>

۱- ب: گشایی تو در خرّقه پوشان درآ ، ۲- اصل: باخبر، تصحیح قیاسی است، ۳- اصل: خوردسالی ، ب: این بیت را ندارد.

مغنی یکی نغمه پرداز شو<sup>۱</sup>  
 یکی نغمه بی‌مزد و منت بیار  
 زهی زن که بر خود بگرییم زار  
 بده ساقی آن مایه دلخوشی  
 بده ساقی آن کیمیای رحیق  
 بعزت بیاشام و عزت بده  
 بده ساقی آن عوز مستور را  
 مرا میزبانست هم کیش من  
 بمن هر زمان درد و غم میدهد  
 جفای فلک را چو روین تم  
 نیاسایم از جور گردون دمی  
 بیا ساقی آن دشمن فکر را  
 که با او دمی شادمانی کنم  
 ایا شاهد سرو بالای من  
 برقص اندر آیم<sup>۲</sup>، کنم جان نثار  
 تو دامن فشانی چو از روی ناز  
 بده ساقی آن تلخ شیربن نسب  
 بده ساقی اکنون که دوران تست  
 نکویی کن و روز، فرصت شمار  
 صراحی! من از رشک مردم بسست  
 پیاله! تو هم ناقبولی مکن  
 سفالین لبی را کجا شایدی  
 مغنی توهم جرعدیی نوش کن  
 زبان این دعا را باواز نی

بر آی از خود و<sup>۳</sup> جمله تن ساز شو  
 همه حور و غلمان ز جنت بیار  
 از ان پیش کز ما بر آید دمار  
 کلید نهانخانه<sup>۴</sup> پیشی<sup>۴</sup>  
 کزو شیشه شد لعل و ساغر عقیق  
 که در ده بزرگست، سالار ده  
 جگر گوشه تانگ انگور را  
 نهد خوان رنج و بلا پیش من  
 کریمست منعم ند کم میدهد  
 درین آسیا، سنگ زیرین منم  
 نخورده غمی، پیشم آید<sup>۵</sup> غمی  
 بمن بخش آن شاهد بکر را  
 کلاه نمود را کیانی کنم  
 فدای قدت جمله کالای من  
 بخاک رخت سازم ایمان نثار  
 منت جان فشانم ز راه نیاز  
 بصورت حریر و بسیرت قصب  
 صراحی و ساغر بفرمان تست  
 که هر مستیی دارد از پی خماز  
 که آندست در گردن نا کسست  
 میوس آن لب و بلفضولی<sup>۱</sup> مکن  
 که هر لحظه آن لعل، آلایدی  
 ابا ساز، دستی در آغوش کن  
 بعرض مهین وارث ملک کی

۱- ب: دل از هر بدونیک پرداز شو، ۲- م: به از خود، ۳- ب: ندارد، ۴- اصل: آمد، تصحیح  
 قیاسی است، ۵- م: آرم، ۶- اصل: بوالفضولی،

بگو ای خداوند اقبال و بخت  
 اگر دورم از درگه شهریار  
 که شه را بمن لطف نزدیک باد  
 بفتراک شه دست اقبال باد  
 بهر نیکوبد ایسزدش بار باد  
 تو حاجت روا گشتی ای شهریار  
 که از عمر ایشان فزاید بشاه  
 نه این در بکلك و زبان سفتهام  
 خدیو عدو بند کشور گشای  
 سپهر مروت جهان کرم  
 بشمشیر بگرفت روی زمین  
 ز عدلش جهان جمله یک شهر شد  
 شهنشاه شاهان روی زمین  
 جهاندار شاهها، جهان زان تست  
 فلک را بیشت<sup>۱</sup> سرافکند گيست  
 چو رخس عزیزت در آری بزین  
 چو تیغ تو دشمن نوازی کند  
 ز تیغ تو فتح و ظفر روشنست  
 چوروی آوری، پشت بینی ز خصم  
 مگر تیغ قهر تو عریان شده  
 بکام دلت باد، چرخ بلند  
 بشادی بزن، ای مجسم ز جان  
 ز نور آفریدت خداوند پاک  
 جهان داورا، کام دلها بر آر

شهنشاه شاهان با تاج و تخت  
 امیدم چنانست از کردگار  
 دل خصم او تنگ و تاریک باد  
 ظفر پیش و نصرت ز دنبال باد  
 بفرق عدو خاک ادبار باد  
 ز فیروزی بخت در هر دیار  
 که جاده چو شده، شود شاهراه  
 باقبال شاه جهان گفته  
 جهان داور و نقد شیر خدای  
 که نگذاشت نقدی بکان کرم<sup>۱</sup>  
 ببخشید آنگه بنقش نگین  
 خرابی چو عنقا ازین<sup>۲</sup> دهر شد  
 کزو روشنی یافته شمع دین  
 زمین و زمان هم بفرمان تست  
 بگوش اندرش حلقه بند گيست  
 بهم در نوردی زمان و زمین  
 سر خصم، چون گوی بازی کند  
 چه شد خصم گر آهنین جوشنست  
 بزنهار، انگشت بینی ز خصم  
 که دستار، از فرق کیوان شده  
 سر دشمنانت بخم<sup>۳</sup> کمند  
 که از تست، روشن چراغ جهان  
 چنین پاک گوهر نزاید ز خاک  
 جهانرا باین شاه عاقل سپار

۱- ب: جهاندار کرم، یکان دار کرم، ۲- درین، ۳- ب: بیشت،



دلش را بهسر کام ، منصور دار  
چراغ دلش را فروزنده دار  
شها ، تا فلك ساقی کام باد  
صفی از غلامان در گاه تست  
که تو کامبخشی و او کامگار  
چوبخت خود شاه فرخنده دار  
ترا باده عیش در جام باد  
دعاگوی عمر تو و جاه تست  
این قطعه و این یک بیت نیز از واردات اوست:

## قطعه

خارد از پشت مرا انگشت من  
همتی کو تا نخارم پشت خویش  
خم شود از بار منت پشت من  
وارهم از منت انگشت خویش

## بیت

ای قفل غفلت را کلیدی  
یزید نفس مارا، بایزیدی



## ذکر

### هزارستان چمن نکته سرایی مولانا عتابی تکلوا

این عندلیب بوستان کمال، پسر<sup>۱</sup> بخشی بیگ تکلوست، و والده اش هر ویست، و تولد خودش نیز در هرات واقع شده، ولیکن در دارالموحدین قزوین نشوونما یافته و در دارالسلطنه صفاهان شهره جهان شده،<sup>(۱)</sup> این جامع فضائل انسانی که مسمی به حسن بیگ است، و این سرآمد بلبل گلستان معانی که متخلص است بتخلص عتابی<sup>۲</sup> اقسام اشعار را خوب گفته و از هر جنس شعر نیکو بسیار دارد، قصیده گویی را بکمال رسانده، و غزل را از امثال و اقران گذرانده، و خمسه شیخ نظامی را<sup>۳</sup> بغایت مرغوب تتبع نموده، دو صندوق از اوراق اشعار او بنظر این محقر در آمد، و اقسام منظومات او بعضی تمام و برخی ناتمام بر آن اوراق پریشان مسطور بود، سوای خمسه دو نسخه دیگر دیده شد، یکی را در بحر تقارب! گفته و سام و پری نام نهاده بود، و دیگری را ایرج و گیتی خطاب داده، و این ایرج و گیتی را در بحر مخزن اسرار شیخ گرامی نظامی برشته نظم در آورده، و در بحر حدیقه مثنوی دیگر گفته و آنرا به حدائق الازهار مسمی گردانیده است، مثنوی [دیگر] نیز در بحر مثنوی مولوی ترکی گفته و به مجمع البحرین موسوم ساخته، و ساقی نامه اش را مؤلف این تألیف<sup>۴</sup> از روی مسودات او بدرنوشته مرقوم قلم شکسته رقم<sup>۵</sup> گردانید، کلیات سخنانش قریب<sup>۶</sup>

۱- چ: ترجمه عتابی را فاقدست، ب: ذکر مولانا عتابی تکلوا هراتی قزوینی الوطن، ۲- ب: وی پسر، ۳- ب: بتخلص ندارد، ۴- ب: نظامی گرامی، ۵- م: تألیف حنیف، ۶- ب: مشکین رقم، ۷- م: قریب ندارد.

(۱) تقی الدین اوحدی میگوید: در طفولیت هر دو چشمش از آبله قصوری بهم رسانیده، اما یاری دراصل بحدفه خشک شده، و وی اشعار بسیار گفته حاصل مزرعه طبعش از کشته و ناکشته بسیارست اعم از نارسیده و رسیده و سخنان خوب هم در کلام وی وافی، فرهاد و شیرینی با تمام رسانیده و از هر کتاب چند بیت گفته در پیش داشت، الحق بغایت بیچوا، نازده گو، مبرم، متهتک، همیشه در همه فنی زندانه زیستی، عرفان، گ

بيك لك و پنجاه هزار بیت میشود، ولیکن واردات خویش را آن عزیز در ایام حیات خویش جمع نکرده بود<sup>۱</sup> و بر بیاض نبرده و ربطی نداده، و بعد از وفاتش ناخلف پسرش **شتابی**<sup>۲</sup> با وجود موزونیت، ابیات را فراهم نیاورده و دیوانی ترتیب نداده<sup>۳</sup> اما **عتابی** در اول سخنوری و آغاز نظم گستری، بسعادت بندگی خداوند ایران پادشاه پادشاهان و شاه شه نشان<sup>۴</sup> **شاه عباس حسینی صفوی بهادر خان مستعد** گردیده<sup>۵</sup> و حسب الحکم آن عالمیان پناه مثنوی در بحر **مخزن** گفته و این دو بیت از آن اشعار است:

### مثنوی<sup>۶</sup>

شاه جهان کو کبد **عباس شاه** در ره مردان خدا خاک راه  
جوهر تیغش همه تسخیر باد هه چو دم صبح، جهانگیر باد  
مرضی<sup>۷</sup> طبع مبارک ایشان گردید و بصله ابیات مذکور **دیه طارند**<sup>۸</sup> را که از اعمال **ورامین** است، و بر اطراف آن قریه باغستان مملو از میوه های لطیف و شیرین بدو مرحمت فرمود، و بتحقیق پیوسته که مولوی افیونی گذرا (کذا) بود و شراب نمیخورد، و در علم فقه مهارت تمام داشت، و در عمل آن جدی<sup>۹</sup> لا کلام<sup>۱۰</sup>  
روزی شاه گردون اساس **شاه عباس** در آیین بندی شهر **صفاهان** بدو تکلیف می خوردن نمود. **عتابی** از غرور زهد و خودنمایی<sup>۱۱</sup> و تقوای ریائی، خود را از ارتکاب تجرّع بازداشت، در آن زمان یکی از حاضران بعرض خدیو ایران رسانید که وی خود را قطب میگوید، و دم از ولایت میزند، شاه انجم سپاه بعد از استماع این سخن فرمود که من تیری بجانب او می اندازم، اگر کارگر نیاید قطب خواهد بود، و الا فلا، خان عظیم الشان **فرهاد خان** و اکثر اعیان که حاضر بودند بعرض رسانیدند که زندگانی پادشاه ایران دراز باد، اسلحه جنگ بانبیاء و ائمه هدی مضرت رسانده، چه جای اقطاب، احتیاج بامتحان نیست، و از کجا معلوم که **عتابی** خود را قطب خوانده، شاید که گوینده این کلام غرضی در ضمن این تقریر داشته باشد، و جهان

۱- ب: نکرده، ۲- ب: ناخلف پسری داشت، شتابی تخلص او، ۳- ب: ندارد، ۴- م:

و، ۵- م: پادشاه پادشاهان ندارد، ۶- م: گردید، ۷- ب: بیت، ۸- م: ده طارن، ب: ده طارم، تصحیح

متن از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱، ۹- ب: جدی لا کلام، ۱۰- ب: خودنمایی تکبر،

پناه انتظار تیرو کمان داشت، که بدست آورده<sup>۱</sup> کار **حسن بیگ** را<sup>۲</sup> با تمام رساند، در آن وقت **فرهادخان** به **عتابی** گفت<sup>۳</sup> که اگر میل استخلاص داری، باید که بجهت عذر تقصیر خود بیستی بگویی که مشتمل باشد بر رفع حرمت شراب این خسرو کامیاب، و صفت بزم این سلطان گردون جناب<sup>۴</sup> چنانچه درینباب تکاهل ورزیدی، و فکر بگری ازدل بر زبان نیاوردی، حرمان زندگانی اختیار کردی، آن فرید زمان و فکر منتخب دوران خود<sup>۵</sup> در همچنان وقتی این رباعی بدیبه انشاء فرمود<sup>۶</sup>

### رباعی

ای شاه ستاره خیل خورشید اقبال      وی از پی سایه تو گردون چو هلال  
ایام تو عیدست، درو روزه حرام      بزم تو بهشتست، درو باده حلال  
خسرو جمشیدشان بعد از استماع این دو بیت بغایت خندان شد<sup>۷</sup> و بصله این بدیبه گویی، **جان عتابی** را با صد تومان واسب مع زین نقره بدو<sup>۸</sup> مرحمت فرمود، **عتابی** بعد از وقوع این قضیه مدتی در ایران بود، بار دیگر بحسب تقدیر به **هندوستان** آمد، و بتحقیق پیوستد که کسرت اول از عراق به **هند** همراه<sup>۹</sup> **میر معصوم بگری**<sup>۱۰</sup> که از جانب پادشاه بحرور **جلال الدین اکبر** بخدمت خسرو داراشکوه دین پناه **عباس پادشاه**<sup>۱۱</sup> آمده بود، آمد<sup>۱۲</sup> و بوسیله آشنایی میرمذکور

۱- م: در آورده؛ ۲- م: ترا ندارد؛ ۳- م: گفته؛ ۴- م: خود ندارد؛ ۵- م: نمود؛ ۶- اصل: بهشتی است، و غلط است؛ ۷- ب: شده؛ ۸- ب: بدو ندارد؛ ۹- ب: به راه؛ ۱۰- ب: شاه عباس پادشاه؛ ۱۱- ب: آمد ندارد؛

(۱) **ابوالفضل علامی** در **اکبرنامه** ضمن واقعات سال ۱۰۱۳ مینویسد: **میر محمد معصوم بهگری** که بسفارت ایران نزد **شاه عباس** رفته بود آمده بدولت ملازمت رسید و مکتوبی که عمه شاه حضرت مریم مکنز نکاشته بود، از نظر اقدس گذرانید، **اکبرنامه** ج ۳ ص ۸۳۶ گ  
و این **میر معصوم** که نامی تخلص داشته **پسر میر سید صفالی** و از سادات **ترمد خراسان** است، از دوسه پشت سکونت **قندهار** اختیار کرده تولیت مقبره **بابا شیر قلندر** را داشتند، پدرش به **بهکر** آمده توطن گزید، **میر معصوم** و دو برادرش در آجا ولادت یافتند، وی بعد از فوت پدر ساکن **کنگری** از توابع **بهکر** شد و بتحصیل علوم اشتغال ورزید، چون جمعیت احوالش روی به ریشانی نهاد پیاده به **گجرات** رفت، و **بیامردی** **شیخ اسحاق فاروقی بهگری** که همدرس او بود با **خواجه نظام الدین احمد هروی** دیوان آن دیار آشنایی یافت، اتفاقاً در آن ایام **خواجه نظام الدین** در کار بقیه در صفحه ۲۰۰

بسعادت آستان بوسی آن خسرو داد گر غریب پرور مستعد گردید، و قصیده‌یی که در مدح آنحضرت بر سیل ره آورد<sup>۱</sup> گفته بود بر ایستادگان بارگاه آن<sup>۲</sup> جمجاه انجم‌سپاه خواند، مطلعش اینست:

## بیت

شها در میان تو و ذات داور      ننگجد مگر لفظ الله اکبر  
 ایات این قصیده تمام مرضی<sup>۳</sup> طبع دشوارپسندان محفل فرمانروای مملکت  
**هندوستان** گردید قائل مدح را تکلیف بندگی خویش فرمودند، آن خردمند مرد  
 بعرض جهاندار سپهر نبرد رسانید<sup>۴</sup> که بنده بعزم گشت این<sup>۵</sup> ولایت آمده‌ام نه از برای  
 طلب جاه و حشمت،<sup>۶</sup> و بر خصمت آنحضرت، چندی در دارالامان **هندوستان** بعیش و  
 عشرت گذرانید و روزگاری<sup>۷</sup> دراز عرض و طول این مملکت کثیرالبهجت را سیر  
 نمود. پس از آن با جازت بتدگان حضرت خلافت پناه، عازم ایران شد، و اکثر اعیان

۱- ب: بسیل راه آورد، ۲- ب: بر ایستادگان، ۳- ب: آن خردمند بعرض جهاندار رسانید،  
 ۴- ب: آن، ۵- ب: تا از برای خود تماشای چمن هندنمایم نه از برای جاه و حشمت، ۶- ب: و روزگار،

مانده از صفحه قبل

تألیف **طبقات اکبری** بود، و **میر معصوم** پادوی دمساز تألیف شده، از آن پس بملازمت **شهاب‌الدین احمد صوبه دار** آنجا فائز گشته بمنصب رسید، سپس بدربار **اکبر پادشاه** راه یافت، و رفتن رفته تا منصب  
 وزارت اکبری ترقی کرد، در سال ۱۰۱۵ که از جانب **جهانگیر پادشاه** بعنوان امین‌الملک به **بهکر**  
 رفته بود، و دیعت حیات سپرد، ایرانیان مانند **تقی‌الدین اوحدی** و **فخرالزمانی** او را **بکری**  
 نوشته‌اند و هندوستانیان **بهکری** و این ظاهراً بستگی بتلفظ ایشان دارد، **میر معصوم نامی** شهر  
 نیکو می‌رود و صاحب دیوانست، مثنوی **معدن الافکار** در برابر **مغزین الاسرار** گفته تاریخ‌سند  
 و مختصری در طب که به **مفردات معصومی** موسومست نیز از تألیفات اوست، ماده تاریخی که وی  
 برای **شیخ احمد جام** یافته و در ذیل ص ۱۱۱ گذشت از نوادرس **میر معصوم** بسیار خوش خط و در  
 کتیبه نویسی یگانه بود، کتیبه دروازه قلعه **آگره** و مسجد جامع **فتحپور** بخط اوست، در میان **دریای**  
**پنجاب** که کرد **بهکریست**، عمارتی **ستیاسر** نام بنا نهاده که از نوادرس است، کتب دریایی (۱۰۰۷) تاریخ  
 آنست، بجز این بقاع خیر بسیار بنیاد کرده.

## ازوست:

چه خوشست آنکه از خود روم و تو حال پرسی      بشو شرح حال گویم بزبان پیربانی  
 امشب ز سوز سینه خوشم مهلت ای اجل      خاشاک نیم سوخته، مهمان آتشت  
 چون گریه من دید، نهان کرد تبسم      پیداست که این گریه من بی اثری نیست  
 «عرفات، مآثر الامراء، شمع انجمن» گ

دولت جلالی و ارکان سلطنت اکبری ویرا رعایتها نمودند، تا بسامان و سرانجام تمام<sup>۱</sup> متوجه عراق گردید، و در مرتبه<sup>۲</sup> ثانی وقتی به هندوستان روان شد که خسرو و بحر و بر **جلال الدین اکبر** جهان گذرانرا چون اجداد خویش بدرود نموده بود، و نور مردم دیده<sup>۳</sup> اکبری. صاحب اقبال سکندری **نور الدین جهانگیر پادشاه غازی** بر سریر سلطنت متمکن گشته و عالم را از یمن عدل طبیعی خویشتن رشک گلشن ارم کرده<sup>۴</sup> امید که تا انقراض عالم مژگان آسا جمعیت یافته کامران و کامیاب باشد.<sup>۵</sup> و گیتی تا انتهای زمان<sup>۶</sup> در تصرف بندگان آنجناب.<sup>۷</sup>

اما چون **عتابی** بعد از طی مراحل راه دارالامان هند<sup>۸</sup> بقندهار رسید، میرزای دانشوران **میرزا غازی ترخان** در آن بلده حاکم بود، ویرا دید و قصیده بی در ردیف آفتاب در مدحش گفته بدو گذرانید<sup>۹</sup> و میرزای نکته دان بصله<sup>۱۰</sup> این بیت که برشتند نظم کشیده بود:<sup>۱۱</sup>

بیت

ای خاتم جلال ترا آسمان نگین      در زیر آن نگین ورقی از زر آفتاب  
ویرا رعایتها فرمود، و میگویند که هفتاد قصیده در ردیف آفتاب گفته و هم در مطبوع انشاء نموده، بهر تقدیر وقتی که در کرات ثانی به هندوستان رسید، نخست شرف ملازمت **میرزا غیاث بیگ اعتماد الدوله**<sup>(۱)</sup> که رای خورشید پیرای او درین جزو زمان، شمع شبستان مملکت جهانگیر است، مشرف گردید، و قصیده بی در مدح خدمتش گفته بر سیل ره آورد<sup>۲</sup> گذرانید، این چند بیت از آن قصیده است:<sup>۳</sup>

۱- م: عیاری<sup>۱</sup> ۲- ب: گردیده<sup>۲</sup> ۳- م: ... عالم کامران و کامیاب باشد، ۴- م: تا انتهای  
۵- ب: آنجناب کرد<sup>۳</sup> ۶- ب: هند نموده، ۷- م: بصله<sup>۴</sup> این بیت، ۸- ب: راه آورد، ۹- ب: که فرمود<sup>۵</sup>

(۱) **خواجه غیاث الدین محمدرازی** (اعتماد الدوله) پسر **خواجه محمد شریف هجری** تخلص است<sup>۱</sup> که در مبادی حال بوزارت **تاتار سلطان** بیگلربیگی خراسان اختصاص داشت، بعداً **شاه طهماسب** او را بوزارت هفت ساله یزد فرستاد، از آن پس بوزارت **اصفهان** مأمور شد، و در سنه ۹۸۴ در گذشت، و **مولانا ضمیری اصفهانی** تاریخ او را گفته: گردید یکی کم ز ملاز وزراء (۹۸۴-۱-۹۸۵) برادراش یکی **خواجه میرزا احمد** پدر **امین رازی** مؤلف **هفت اقلیم** است که کلانتری **ری** بانصدی خالصه داشت، طبعش موزون بود و شاه از کمال عاطفت میفرمود:

میرزا احمد طهرانی ما      ثالث خسرو و خاقانی ما

بقیه در صفحه بعد

## نظم

سمی صدر رسالت، غیاث دولت و دین  
 برای حمل وقار و بلندی قدرش  
 بنفشه بیست ز گلزار دولتش گردون  
 بنیزه قلم از خصم خویش را بکشد  
 بلار کیست قلم در کفش بقطع سؤال  
 و آن خجسته وزیر همایون مشیر،  
 بعد از استماع این ابیات، با او کمال مهربانی  
 بجا آورد، و در رعایت خاطرش دقیقه بی فرونگداشت، من العجائب آنکه میر جنونی

مانده از صفحه قبل

و دیگر **خواجه خواجگی** پدرش **شاپور** که در شاعری مسلم و مشهور است، **خواجه محمد شریف**  
 را دوسر بود، یکی **خواجه محمد طاهر** متخلص به **وصلی** و دیگر **خواجه غیاث الدین محمد**  
 معروف به **غیاث بیگ** که بصبیه **عیرزا علاءالدوله «آقملای»** منسوب بود، **غیاث بیگ** بعد از فوت  
 پدر از ناسازگاری روزگار دوسر و پند دختر بطریق فرار روانه هند شد، در راه مال و اسبانش  
 بهارت رفت و از آنهمه فقط دو اسب سواری بجا ماند که شویب سوار میشدند، چون به **قندهار** رسید،  
 همسرش دحتری بزاد و نام او **ههر النساء** نهادند، **ملک مسعود** بزرگان که فرزانسالار بود و **بها کبر**  
**پادشاه** رابطه داشت، از حال وی مطلع گردیده بدوی سلوک بستند و چون به **فتحپور** رسیدند  
 او را بملازمت پادشاهی کامیاب گردانید، نخست بحسن خدمت و وفور رشادت بمنصب **سیدی** رسید،  
 در سال **چهلیم** (سنه ۱۰۰۳ هجری) بدیوانی **کابل** نامزد شد، پس از آن بتدریج بمنصب **وزاری** و دیوانی  
 بوقرات اختصاص یافت، و چون سلطنت به **جهانگیر** رسید، در سر آغاز جلوس **خطاب اعتمادالدوله**  
 یافت، در جشن نوروز ۱۰۲۰ دخترش **ههر النساء** که سابقاً زن **شیر افکن خان** بود به عقد ازدواج  
 شاه درآمد، نخست **نور محل** و بعد **نور جهان بیگم** خطاب یافت، و تقریب این نسبت خراس **اعتمادالدوله**  
 بوکالت کل و منصب **شهرزازی** ذات و سه هزار سوار و علم و تقاریر بلند یابیده گردید، و در سال دهم (۱۰۲۵)  
 اجازه رفت که در حضور **نقاره بنوازد**، در ۱۰۳۱ هنگامیکه در ملازمت جهانگیر پادشاه بکلمکت **کشمیر**  
 رفته بود بیمار شد و بدو روز زندگی گفت، وی اگر چه شعر نمیگفت اما تتبع شعر متقدمین بسیار کرده  
 بود، در انشاء بدطولی داشت و شکسته را درست مینوشت، بطوری خوش معاویه بود که **جهانگیر** میگفت  
 که صحبت او به از هزار مفرح یا فو قیست، بسیار خوش سلوک و عاقبت بین و سلیم النفس بود، پادشاه هم  
 عداوت نمیکرد، بندوزنجیر و تازیانه در خانه اش نبود، در دیوان او محاسبه عمال پادشاهی که از مدتها  
 ملتوی بود، انضال یافت، **آقی الدین اوحدی** در ترجمه **طالب آملی** اشارتی بکمالات وی کرده گوید،  
 و آن جناب سیزده هزار کتاب را بدست خود مصحح نموده بر آن کشته حاضر دارند، هیچ مجلسی نیست  
 که لااقل دوسه هزار بیت از قدا و جدوا را بسان پیرمان خود نخوانند، و از تواربغ و رسائل تصوف و  
 وغیره سمند بیان نراندند»

«عرفات، مآثر الامراء ج ۱ ص ۱۲۷، بهارستان سخن ص ۴۶۵ گ

تبرایی که درین دولت عظمی بخطاب **قتلوه خانی** ممتاز و سرافرازست، آن رباعی **عتابی** را که از برای بزم پادشاه ایران واستخلاص جان خود گفته بود، برایستادگان بارگاه جهانگیری خواند و بعرض رساند که این دو بیت را بنده در مدح حضرت گفته‌ام. **نورالدین قلی صفاهانی** که یکی از روشناس این خسرو گردون اساسست، بخدمت معروض داشت<sup>۱</sup> که این رباعی از منظومات **عتابی تکلوست**<sup>۲</sup> و او الحال در خدمت **اعتمادالدوله** است. حضرت در ساعات **عتابی** را بحضور طلبیده<sup>۳</sup> از وی پرسیدند که این دو بیت از تست؟ گفت بلی از منست. فرمودند که از برای که انشاء کرده‌یی؟ جواب داد که در مدح بندگان عرش اشتباه گفتم، جهان پناه را این سخن بغایت مستحسن افتاد<sup>۴</sup> و یک فیل و هزار روپیه بسله<sup>۵</sup> این دو بیت<sup>۶</sup> بدو مرحمت فرمود، و مولوی صله<sup>۷</sup> این یک رباعی را از دو پادشاه عظیم الشان بدستوری که مسطور شد گرفت، و چون روزگاری بدین مقدمه بگذشت، بار دیگر عازم ایران گردید<sup>۸</sup> اعیان درگاه جهانگیری بواسطه<sup>۹</sup> خاطر وزیر کبیر خسرو **جهانگیر** ویرا رعایت بسیاری نمودند، و مولوی بآرزوی تمام و جمعیت لاکلام<sup>۱۰</sup> متوجه مسکن خویشان گردید، و چون در طی طریق داخل **قندهار** گشت، سال عمرش بینجاه و دو رسیده بود، از ناسازگاری روزگار بیمار شد و در آن بیماری ببلده<sup>۱۱</sup> مذکور<sup>۱۲</sup> کوچ کرده در یک منزلی شهر<sup>۱۳</sup> فرود آمد و اشتداد مرض کار برو دشوار کرد و نفسش را بشماره انداخت، این بیت را در آن مکان در همان وقت انشاء فرمودند که:

## بیت

متاع هستی من درد<sup>۱۴</sup> بود پنداری که چون شدم ز جهان در دلی نماند غبار  
پس از آن دل ازین بستانسرای دودر برداشته و دیعت حیات را بناچار بموکلان  
قضا و قدر سپردند، مدفنش در همان مکان بر سر راه ایران است<sup>۱۵</sup>

۱- م؛ صلوة خانی، ۲- م؛ معروض داشت، ۳- م؛ تکلوست، ۴- ب؛ آورد، ۵- ب؛ بسیار خوش آمد، ۶- ب؛ یک رباعی، ۷- ب؛ عازم گردید، ۸- ب؛ بآرزوی تمام، ۹- ب؛ بلده، ۱۰- ب؛ شهر مذکور، ۱۱- ب؛ فرموده، ۱۲- م؛ جای کلمه «درد» بیاض است.

(۱) در چگونگی مرگ **عتابی** و تاریخ آن اختلاف اقوال بسیارست، از جمله آنکه **تقی الدین اوحدی** مینویسد که: در **اجمیر** در سنه ۱۰۲۰ شنیدم شد که وی در طاهون **لاهور** در گذشت «عرفات» بقیه در صفحه بعد



این چند بیت متفرقه از اقسام اشعار و<sup>۱</sup> واردات طبیعت اوست:

### من سکندر نامه عتایی<sup>۲</sup>

نظامی که وصف سکندر نمود  
بیانش گر آینه انورست  
اگر ساحری کرد، معجز نبود  
بر آب<sup>۳</sup> از نگارم خیال سخن  
معانی من سد اسکندرست  
چکد عکس را آب خضر از دهن

### من خسرو شیرین

خبر دادند شیرین را که پرویز  
چنان تند و چنان گرم و سبکرو  
رسید اینک چو اشک خود جلو پرویز  
که گفتمی آفتابست این خسرو

### من صفت فرهاد

هنوزم تیشه در کار آزمایست  
ز یاد عکس را ز آینه آب  
و گرنه پیشه ام بعد از خدایست  
در باید خواب را از دیده در خواب<sup>۴</sup>

### رواه

شرابی کز دم آن تیشه جستی  
زهر خون کز مژه بر سنگ میریخت  
چو انجم در دل گردون نشستی  
دهش را سر مویسی نموده  
پی تصویر شیرین رنگ میریخت  
شد از دندان او بیچاره دلتنگ  
نموده گرچه صدچندان که بوده  
بود آخر زنگ آن غنچه تنگ  
که مروارید را نبود مکان سنگ  
وای چون اعل پنهان در دل سنگ

### من هفت پیکر فی وصف الجبل

بود کوهی در آن کهن میان  
چرخ نیلوفری برش بمثل  
ساید اش برد و کون گشته گران  
همچو نیلوفری بدامن تل

۱- م: از ۲- م: عتایی ندارد ۳- ب: آب ۴- ب: دیده خواب ۵- م: آن

م: در نسخه قبل

محمد بن محمد عارف شیرازی مؤلف تذکره لطائف الخیال سال وفاتش را ۱۰۲۰ نوشته

مؤلف نتایج الافکار مینویسد: در ۱۰۲۵ در اجمیر بقتل رسید

مؤلف شمع انجمن یکجا نوشته: حسن بیگ عتایی تکلو در سنه ۱۰۲۱ در اجمیر بقتل رسید  
و سدیبت از اشعار او در نقل کرده و جای دیگر در همان کتاب نوشته است که: عتایی صاحب عادلشاه بود  
و از پادشاه حضور قسی، هفت سال در قلعه گوالیار محبوس مانده و سدیبت از اشعار او را با همان  
پایه که در حضور شاه عباس گفته بود نقل کرده است. گ

دامن از روزگار در چیده

لعل خورشید ، در کمر دیده

**من سام نامه فی بحر تقارب!**

بتی همچو آینه رخ آفتاب

امی همچو باقوت و حرفش چو آب

رخسای همچو نار خلیل آبدار

دهان غنچه و غنچه چون ذرات خنار

دوستان دو چشمه چو کوثر بهم

چونوز [و] نظر هر دو را سر بهم

ز شمع بخش بك شرر آفتاب

زده آتش از خوی بیاقوت تاب

خرامان ز شوقش بیستان نهال

خروشان ز شوقش در ایوان نهال

نگاهش چو مستان در آغوش خواب

دو مستند افتاده اندر شراب

نه در ساغرش بود لعل مذاق<sup>۱</sup>

که از تاب باقوت شد آتش آب

**وله**

نظر کنز<sup>۲</sup> رخ سام بر داشتی

همان سام را در نظر داشتی

شبی روز کردند<sup>۳</sup> با عیش و ناز

که چرخ از پیش دیده کرد باز

عنان تکساور بتقدیر داد

دم همتش را بشمشیر داد

چو زد بر کمر گاه ببر دلیر

تن ببر را کرد چون چشم شیر

چو بازوی سام آسمان خم گرفت<sup>۴</sup>

همه دهر چون چرخ رستم گرفت

نه پر بود بر گوهرین افسرش

که بر آتش افشاندا مرغی پرش

**من حدیقة الازهار<sup>۵</sup> فی بحر حدیقة الابرار**

ای بحکم تو نه فلک بر پای

چون خوالی ولی ز آب صدای

نه نجومست آن که جلوه گریست

دیدهها بهر دیدن هنرست

ای گدای تو پادشایی بخش

بنده را منصب گدایی بخش

که گدای تو شاه بی سپهست

هر که شد بنده تو پادشاهست

خاک راه تو تاج خورشیدست

خاکروب در تو زاهدست

دل که بیگانه از تو شد سنگست

در دو عالم مکان او تنگست

آشنای تو داند این معنی

که جوی نیست دنیوی و عقبی

۱- شوق در هر دو نسخه، و ظاهراً ذوق، ۲- اصل: شراب، تصحیح قیاسیست، ۳- مو: ز کر،

تصحیح قیاسی است، ۴- م: کردید، ۵- م: اباروی سام آسمان خم گرفت، ۶- ب: افکند، ۷- در

شرح احوال و آثار عنای نام این مثنوی «حدائق الازهار» نوشته شده

دل چو برداشتی ز غیر خدای  
یای بر فرق ماه و مهر گذار  
آحر شب دمی ز خواب در آی  
یار را بی رقیب در بر کش  
در دل شب بین تجلی طور  
در دلت مشرقی پسدید آید

### من منظر ابرار فی بحر مخزن اسرار

جعفر صادق شد والا گهر  
رفت یکی عید ز منزل برون  
همچو بهش خرقه پشمینه بود  
تا نشود اهل حسد شادمان  
راه وی افتاد بویسراندیی  
سر بدر آورده چو آه از جگر  
گفت که آه از دل بی پا و سر  
گاوکش افتاده یکی درخروش  
کرد شه دین ز بلاکش سؤال  
زین اینم کن این همچو نوش  
مرد و چنین روز مرا تیره ساخت  
بیوه و طفلی دوسه دارم پیش  
کرده ام از خون دل آبستنش  
نصفی از آن صرف صبی درلیال  
چون بشنید این سخن ازوی امام  
قال بساذن الله قم لاتخف  
گاو چنان خاست که شیر از کنام

نور شو در دل ستاره در آی  
پایه بر تارك سپهر گذار  
ذره وار آفتاب را بستای  
ساغر از دست دوست بر سر کش  
دیده بگشای تا ببینی نور  
کآفتابش ببندگی شاید

چرخ بخاک قدمش تا کمر  
تا الفش را کند از سجده نون  
لاجرم آن در خور آینه بود  
شد چو سوازه سایه گیان بر کران  
دید یکی پیرزن از خانه بی  
شسته بخون دامن مژگان تر  
نیست کسم تا کشد آه از جگر  
خود چو یکی نوحه گران درخروش  
گفت چه پرسی؟ چو عیانست حال  
مشتری آمد قمر نقره پوش  
شیر فلک را ب سرم چیره ساخت  
نی پدر و نی کس و نی قوم خویش  
بوده فزون منبع شیر از منش  
نصف دگر خرج لباس عیال  
کرد هدف چرخ و دعا را سهام  
تیر دعا را گذراند از هدف  
پیرزن افغان زد و گفت ای امام

۱- ب: ستای، ۲- م: مهر، ۳- م: از سایه کنان، تصحیح قیاسی است، ۴- ب: شد چو  
صور سایه کنان بر کران، ۵- کذا، ۶- م: بی بجای نی، ۷- کذا و ظاهراً انام

عمیسی مریم شده اینک پدید  
مردی از ان قوم سوی زن روان  
گفت بآن پیرزن بیخبر  
این پسر باقر و خود صادق است  
بلکه مسیح از دم او زنده است

کاین اثر از غیر نبی کس ندید  
آمد و دید آن شه صادق بیان  
کای بغلط گفته ملک را بشر  
نام مسیحاش نهی لایقست؟  
تا ابد از حرف تو شرمنده است

### من ایرج و گیتی عتایی<sup>۱</sup>

تافت چو آیینۀ گیتی‌نمای  
بی‌دل و دین گشته پریشان فتاد  
دید بخوابش بهمان دلبری  
آتش عشقش جگرافروز گشت  
نسبت رویش چو بخورشید بافت  
ز انروا خورشید پرستی گزید  
بسکه دو خورشید داش را ربود  
گل چو رود در چمن روزگار  
آن ز خدا بیخبر بت پرست  
داشت یکی پیرو شاپور نام  
همدم و هم‌راز و هم‌آواز او  
گفت بشاپور، غم و درد خویش  
فکر دام کن که بجان آمدم  
سوختم از حسرت دیدار دوست

دید یکی ماهوش دلربای  
در صدد پیروی آن فتاد  
بیخبر از رابطۀ هادری  
عاشق آن دلبر جانسوز گشت  
دیده دل جانب خورشید تافت  
کآیندش را رخ خورشید دید  
شیوه خورشید پرستان ستود  
بلبل دلخسته بسازد بخار  
چون زخدا ماند، به بت‌داد دست  
پرفن و دانادل و شیرین کلام  
گشته ز همرازی، دمساز او  
کای شده تو مرهم دلپای ریش  
وز دل و دلبر بفرغان آمدم  
نازده بر سر گل بیخار دوست<sup>۲</sup>

### فزل

از ان خیال توام در دل خراب در آید  
که خانه را چو بود رخنه آفتاب در آید

۱ - م : هتایی ندارد<sup>۱</sup> ۲ - هر دو نسخه : نازده بر سر گل دیدار دوست ، تصحیح

سر حیای تو گردم، عرق ز چهره میفشان  
که گل نکو ننماید چو از گلاب در آید

راه

طرف مرش تا ز خط نقاب گرفته  
شهر بهم خورده، کافناب گرفته  
چشم مرا پاره‌های دل ز فراقش  
همچو در خانه خراب گرفته  
تیمت بیدازی شب از تو نخیزد  
نرگست از بس که رنگ خواب گرفته<sup>(۱)</sup>

تعبیر

چو عکس اندر آینه یکدم نشیند	خیالت بچشم چو هدم نشیند
بلی شعله بر جای خود کم نشیند	چو نور نظر، در نظر جانگیری
چو مسکین که بر خوان حاتم نشیند	دام در سیدخانه چشم شوخت
که با مردم آبی، آدم نشیند <sup>۲</sup>	بچشم خیال توالت نگیرد
چو مستی که با اهل ماتم نشیند	خیال نگاه تو در دیده تر
همی بالب بحر، توام نشیند	گهر چون نیفتد ز چشمی که بیتو

۱- جای گلاب از گل در آمدنست نه گل از گلاب، زیرا که میگوید عرق ز چهره میفشان،  
درین مسراع صحیح باید چنین باشد: که گل نکو ننماید، چو زو گلاب در آید، ۲- هر گاه نشیند،  
را درین بیت بزبان محاوره عوام ادا کنیم و مخفف «نشیند» بگیریم، معنی صحیحست و الا فلا

(۱) این چند بیت نیز از غزلیهای اوست:

اخلاص بچاک پیرهن نیست

منکر زمانه نامرز، خوبگرداند

لبش نه آب حیانتست، اینقدر دانم

مرا بدلق مرفع مبین و خوار مدار

ساقی این دور سر بر که خرابم کردی

سرخوش از باده اغیار گذشتی ز برم

اینجا دل پاره می‌شناسند

که ترك مست من از ناز، رو بگرداند

که آب، در دهن آرزو بگرداند

که باده نشاء دهد کز چه در سفال بود

آتش در قدحم زن که کبابم کردی

عرقی ریختی از شرم که آیم کردی

«لطائف الخیال» گ

گلستان شود خوی ز عکس جمالت  
دام بر سر بزها بین زم-ژگان  
جهد آتش از داغ دل هم چو مچم  
بزیاید غم زندگان تا بمردن  
چو زلف بتان هر دم آشفته خیزد  
اگر زیور دست گل زر نباشد  
خط و خال از دیده را دلنشین شد  
دل از دام زلفی چسان سر بر آرد  
چرا سر نسایم بخاک جنابی  
شهی کتس سیاهی لشکر ملک شد  
من و بندگی بر در پادشاهی  
محمد کد بر انبیا اشرف آمد  
فلک را فلک جانشین باید آخر

### ساقی نامه مولانا عتابی

جهان را رباطی شمر چار در  
بکوش ای خداوند عقل و حواس  
چو یکدزّه بی پر تو مهر نیست  
نخیزد نسیمی تهری از شمیم  
توانی<sup>۱</sup> بر آتش نگهداشت موی  
بلندی ده زیر دستان خداست  
چو ابر عطا گوهر افشان شود  
شنیدم که دیوانه بی خاکسار  
قضارا یکی خواست تا خاک و خشت  
چو دیوانه دید ، اضطرابش فزود

چو بر لاله از باده شبنم نشیند  
چو خونی که بر موی پرچم نشیند  
چه باشد لبم گر فراهم نشیند  
مگر در لحد زاده ، بی غم نشیند  
نسیمی کد بر خاک آدم نشیند  
شگفتم کد خندان و حرم نشیند؟  
نو آموز را دل معجم نشیند  
کد غم بر غم و غصه بر هم نشیند  
که در پایه او فلک خم نشیند  
کجا سایه اش بر سر جم نشیند  
که حکمش بر اولاد آدم نشیند  
که بر جای او غیر « بن عم » نشیند  
که تا سایه اش بر دو عالم نشیند

تو از رفتن و آمدن بیخبر  
کد خود رنج باشی و مردم سپاس  
اگر حق شناسی ، خس و گل بکیست  
که یک حال دارد شمیم و نسیم  
چنان کد آتش از وی شود چاره جوی  
به بیگانه خویش هم<sup>۲</sup> آشناست  
خس و خار ، رشک گلستان شود  
بویرانه بی داشت گاهی گذار  
ببرد بهر دیوار بام و کنشت  
زبان بهر تمبیه ، آنرا گشود<sup>۳</sup>

۱- م: تواند، ۲- به بیگانه و خویش هم، ۳- بحر یفی درین مصراع بنظر میرسد و شاید در اصل تمبیه و آنها بوده است.

که گاهی چو دارم درین گوشه جای  
 ز ویرانیش<sup>۱</sup> خاطر م مضطربست  
 بخاکش، که آب خضر شد برم  
 تو از مهر بزبان چرا غافلستی  
 خدا را بپس در آیهی پرتویست  
 بهر چه افتدش دیده ناسپاس  
 سر مو جدایی ندارد ز دوست  
 ز ویراندهی کم نبی پیش دوست

بیا ساقی آن دشمن رنج را  
 بده ساقی اول می روشنم  
 بده می که رخساره گلگون کنم  
 که در دور ما چشمه زندگی  
 بده ساقی آینه عقل و هوش  
 در آینه گیر پرتوش جا کند  
 چکد باده گسر بر عظام رمیم  
 چو ساقی کند صاف، درد شراب  
 چو عکس رخ ساقی افتد بمی  
 چنین چهره با خط چون مشک ناب  
 اگر استخوان یابد از باده نم  
 کند در دمی سنگ را اعل ناب  
 اگر باده بخشد ز هستی نجات  
 دل تنگ، طوفان غم را تنور  
 چو سیمرغ شب سرزد از سوه قاف  
 ز تیر کمانچه ز تار کمند

نخواهم که خیزد غبارش بیای  
 مرا خشت او بالش و بسترست  
 نخواهم که گسردد جدا از برم  
 مشو کم ز دیوانه، گر عاقلی  
 مدار جهان را شمار نویست  
 نمازش بر د مورد حق ناشناس!  
 ولی آشنایی نه در خورد اوست  
 که ویراندها را همه گنج، اوست

بده تا در آرم بدل گنج را  
 که از پیل می بیخ غم بر کنم  
 چون نی ناله از سینه بیرون کنم  
 نهان شد بظلمت ز شرمندگی  
 که چون عکس تا چند باشم خموش  
 درو عکس، کار مسیحا کند  
 شود ازدهایی عسای کلیم  
 عرق ریزد از پنجه آفتاب  
 توان دید نور الهی ز وی  
 تسر و تازه چونانکه سبزه در آب  
 شود خاک در وی چو مغز قلم  
 مگر باده شد پرتو آفتاب؟  
 ز چشم تسر اندازم آب حیات  
 شود، گر نباشد می اسباب سور  
 چو بهمن به دستان می کن مصاف  
 که گردون سپر پیش هر یک فکند

۱- ب: ویرانیش، ۲- م: ولی آشناییت در خورد اوست، ۳- کذا، و شاید یکچند،

سلاح نبرد غم ، آواز کن<sup>۱</sup>  
 نماید زجوف صراحی ، شراب  
 می آتشین ، شمع بزم بقاست  
 بهی گربرم جان زغم ، دور نیست  
 ز آب عنب معجزی دیده‌ام  
 بده می ، که خاکم بدخشان شود  
 شود باده گر شمع جانرا لگن  
 چو از طور انوار موسی نمود  
 زمی گلستان شد فضای قدح  
 بده ساقی آن آب آتش مثال  
 اگر زندگی آید از می بتن  
 اگر باده بانی شود هممنفس  
 چکد می چو بر پرتو آفتاب  
 زمی اشک چون آب حیوان شود  
 چنان کز صراحی شود عکس می  
 رخ زرد را می دهد آب و تاب  
 چنان ساغر از تاب می بر فروخت  
 بده ز آب خشکم می چون گهر  
 بده می که از نشاء معنوی  
 بده می که راز فلک را ز وی  
 معنی بگو تاچه گفتی به نی  
 شده آسمان سربسر چشم و گوش  
 می وحدت از ما بجوید مدام

نواهای رستم ولی ساز کن  
 چو از آستین کلیم آفتاب  
 صراحی می ، آب آتش نماست  
 که مینای می ، چشمه زند گیت  
 که از آتش طور نشنیده‌ام  
 دلم در گلم لعل رخشان شود  
 نگاهد عظام و نمیرد بدن  
 درخت کدو ، نار موسی نمود  
 درو خط ساغر ، دعای قدح  
 کسز اندیشه او بسوزد ملال  
 مؤید بماند چو هستی بدن  
 بیکدم شود نی مسیحا نفس  
 شود سرمد یاقوت و خاکستر آب  
 ز عکسش مژه شاخ مرجان شود  
 بود راز دلها نمایان ز وی  
 کند قطره را چشمه آفتاب  
 که در دیده عکس ، مژگان بسوخت  
 که آتش زخم در غم خشک وتر  
 نهم خشت زر ، بر خم خسروی  
 توان دید ز انسان<sup>۲</sup> که از شیشه می  
 که شد استخوانم فروزان چومی<sup>۳</sup>  
 که از مستی ما کند کسب هوش  
 نه آن می که شرب ویش! شد حرام

۱- آم: غاز کن ، ب: آزاد کن ، تصحیح قیاسیست ، ۲- م: چونان ، ۳- ب: زمی ،



نگردیده‌ام گرد می تا کنون  
 نی از باده ببند پیرامنش  
 بیک دیده بینم سفید و سیاه  
 در آن سر که می جلوه‌سازی کند  
 میم ده که بگریزم از صبر خویش  
 حساب میست آسمان کبود  
 می آتشین، آتش موسویست  
 بود باده صاف، یاقوت ناب  
 خردمند، کز باده یابد نشان  
 همی کوشد از میل، روی شتاب<sup>۱</sup>  
 شبی را که می روشنایی دهد  
 کسی را که برگنج باشد گذر  
 حریفان! ز می گرمی دیده‌ام  
 بده ساقی آن شمع مجلس فروز  
 بده می که از فیض هندوستان  
 که می داد، در هندی از غم نجات  
 لب بار، یاقوت آتش و شست  
 تو یاقوت بین<sup>۲</sup> کاندرا آتش خوشست  
 زمی سر مردان هویدا شود  
 چو جوهر ز شمشیر گردد عیان

چو دیوانه بر آب و عاقل بخون<sup>۱</sup>  
 نفس جان عیسی شود در تنش  
 حرامست آری بجز یک نگاه  
 نه چرخ، چون حقه بازی کند  
 دل خار را سازم از ناله ریش  
 از انرو درو هر دو عالم نمود  
 خم می نهانخانه معنویست  
 چرا بد بود زاده آفتاب  
 نیندیشد از دوری جسم و جان  
 که خشت سر خم شود آفتاب  
 بخورشید، کسی آشنایی دهد  
 برای خرف کی کشد در دسر  
 که آتش کند آب، در دیده‌ام  
 که شمع از فروغش شود رشک روز  
 شود بخت من چون رخ دوستان  
 عیان دیدم از ظلمت آب حیات  
 وزان<sup>۳</sup> لعل و یاقوت در آتشست  
 که یاقوت را آب، از آتشست  
 که آتش ز فولاد پیدا شود  
 خط یار، در آب چون ارغوان

سرم گرم گردد چو ز تاب ناب  
 بیک جرعه می طی کنم آفتاب

۱- در مصراع اول هر دو نسخه بگردیده‌ام بود بجای نگردیده‌ام و «نی» بجای «می» و در مصراع ثانی «کنون» بجای «بخون» کما باتوجه بابیات قبل و اینده در احوال مولانا خواندیم ده لب می نیالوده است. تصحیح فیاسی کردیم: ۲-م: شتاب، ۳-م: ازان، ب: این بیت را ندارد، تصحیح فیاسیست. ۴- ب: لب یار یاقوت بین کاندرا آتش خوشست.